

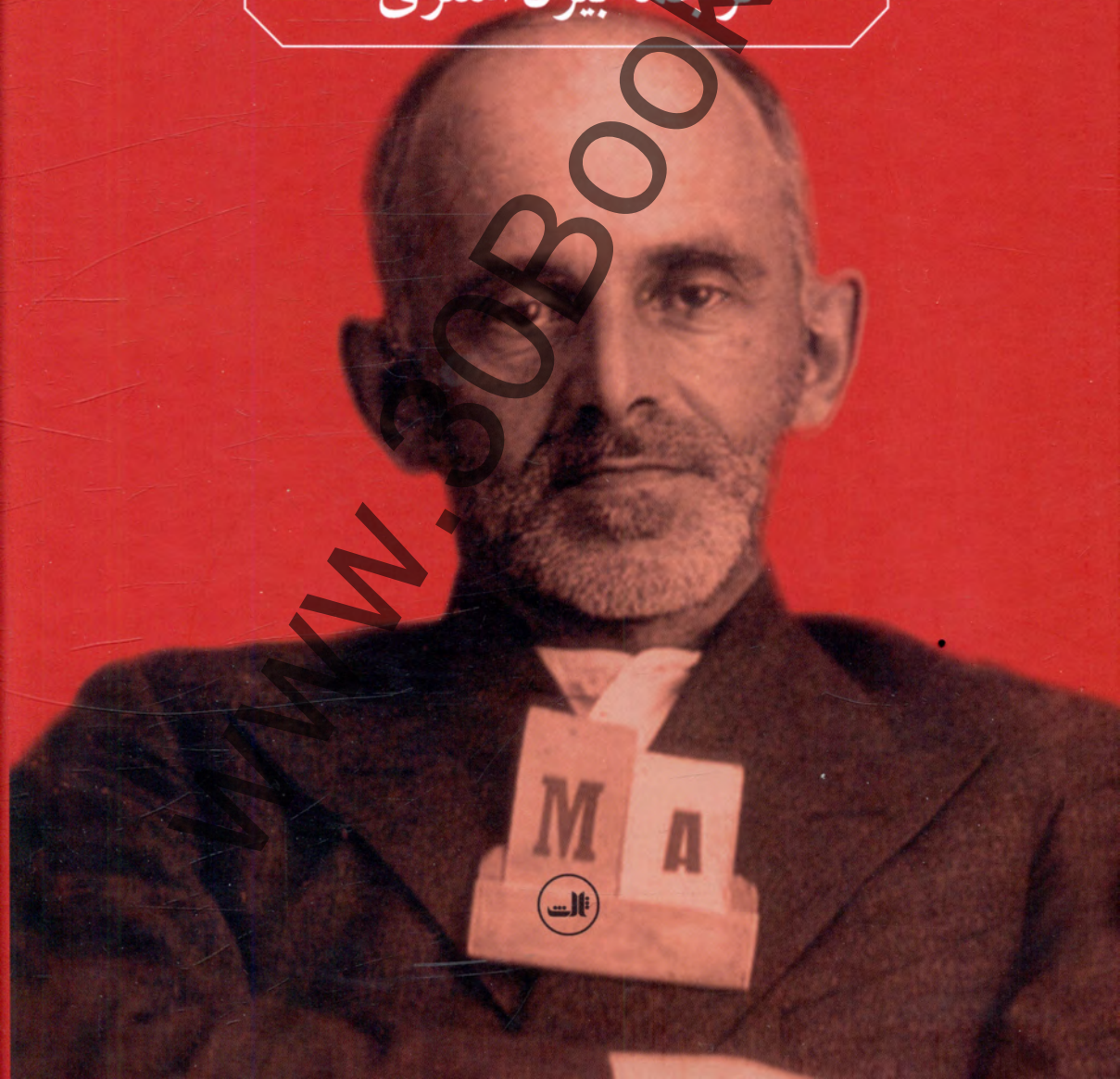
پای سوم

نادژدا ماندلشتام

امید علیه امید

روشنفکران روسیه
در دوره وحشت استالینی

ترجمه بیژن اشتری



نات

مقدمه مترجم

نادژدا ماندلشتام کتاب امید علیه امید را در سال ۱۹۶۴ نوشت. امکان چاپ کتاب در شوروی فراهم نبود و به همین دلیل دستنوشته‌های خاخم ماندلشتام پنهانی از شوروی خارج و پس از ترجمه به زبان انگلیسی برای اولین بار در غرب چاپ و منتشر شد. کلمه «نادژدا» در زبان روسی «امید» معنا می‌دهد و عنوان کتاب اشاره‌ای به همین نکته است. نویسنده در این کتاب خاطرات خود را از زندگی با شوهر شاعرش اوسپ ماندلشتام در فاصله سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ بازمی‌گوید. اوسپ در پانزدهم ژانویه ۱۸۹۱ در ورشو متولد شد. شهرت وی در دهه قبل از ملاقات با همسر آینده‌اش در ۱۹۱۹، شکل گرفته بود؛ دهه‌ای که در کتاب حاضر عمدتاً نادیده گرفته شده زیرا نویسنده فقط در باره چیزهایی نوشته که خودش بی‌واسطه از آن‌ها اطلاع داشته است. پدر اوسپ، امیل ویتامینوویچ ماندلشتام تاجر حرم و مادرش فلورا اوسیپوونا وربوفسکایا معلم پیانو بود. فلورا زن با فرهنگ و روشنفکری بود که عشق به موسیقی و فرهنگ را به پسرش اوسپ منتقل کرد.

اوسپ در سن پترزبورگ بزرگ شد. خانواده او از معدود یهودیان روس بودند که اجازه اقامت در مسکو و سن پترزبورگ را داشتند. این اجازه تنها به یهودیان متشخص و صاحب تخصص‌های بالا داده می‌شد و پدر اوسپ نیز از زمره همین یهودیان بود. اوسپ در مدرسه تیشیف هرس خواند؛ مدرسه‌ای که فرزندان معروف‌ترین و بزرگ‌ترین خانواده‌های روسیه در آن درس می‌خواندند. در این مدرسه به دانش‌آموزان مهارت‌های علمی و کاربردی و نیز فنون تجاری روز آموخته می‌شد. فارغ‌التحصیلان مدرسه جملگی از چهره‌های معروف روسیه در نیمه اول قرن بیستم بودند. اوسپ دو برادر به نام‌های الکساندر (متولد ۱۸۹۲) و یوگنی (۱۸۹۸) داشت. اوسپ در سال ۱۹۰۷ پس از به پایان رساندن تحصیلات متوسطه به پاریس رفت و در نزدیکی سوربن اقامت کرد. اوسپ در زمستان ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ برای تحصیل وارد دانشگاه هایدلبرگ شد و بعدها نیز در بازگشت به روسیه مدتی را در دانشگاه سن پترزبورگ به تحصیل پرداخت. اوسپ ماندلشتام اولین بار با چاپ شعرهایش در مجله آپولون به شهرت رسید. آپولون از مجلات فاخر هنری و ادبی روسیه بود که سلاخی هنری روسی را در مقطع آغاز قرن بیستم بازتاب می‌داد. آپولون همچنین نقش مهمی در معرفی گروهی از شاعران جوان، که خود را «آکمئست» می‌نامیدند، ایفا

کرد. مهم‌ترین این شاعران عبارت بودند از: نیکالای گومیلیوف (شوهر آخمتووا، که در ۱۹۲۱ تیرباران شد)، انا آخمتووا و اوسیب ماندلشتام. این سه نفر با آثاری که ارائه کردند مکتب آکمیسیم را از کوتاهی عمر، که چنین مکاتب و مجامعی به آن مبتلا بودند، نجات دادند و آن را به یک واقعیت دائمی در تاریخ ادبیات روسیه مبدل کردند. گومیلیوف اولین مجموعه شعرهای ماندلشتام را در ۱۹۱۳ در آپولون چاپ کرد. این کتاب که سنگ نام داشت در ۱۹۱۶ تجدید چاپ شد. ماندلشتام گرچه در ابتدای انقلاب اکتبر همدلی‌هایی با انقلاب نشان می‌داد اما هیچ‌گاه نتوانست با حکومت کمونیستی شوروی کنار بیاید. او پس از مشاهده قساوت‌ها و بی‌رحمی‌های بلشویک‌ها، در یکی از شعرهایش لنین را به «سوگلی اکتبر که در تدارک بوغ قساوت و خبثت برای ماست» تشبیه کرد. ماندلشتام پس از انقلاب بیش‌تر اوقاتش را در ساحل دریای سیاه گذراند. دومین کتابش، *ترستیا*، در ۱۹۲۲ چاپ شد و همین کتاب در سال ۱۹۲۳ با عنوان تازه کتاب دوم دوباره به زیر چاپ رفت. ماندلشتام در ۱۹۲۵ مجموعه نثرهای اتوبیوگرافیکش را، تحت عنوان *هیاهوی زمان*، به دست چاپ سپرد. سه سال بعد مجموعه شعرهای ماندلشتام، با عنوان *شعرا*، چاپ و منتشر شد. این مجموعه علاوه بر اشعار در کتاب اول شعر ماندلشتام، شامل اشعار ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ وی نیز می‌شد. در همین سال ۱۹۲۸ چاپ جدید *هیاهوی زمان*، با عنوان تازه *مهر مصری*، به همراه رمان کوچکی که به آن اضافه شده بود به چاپ رسید. سال ۱۹۲۸ با توجه به چاپ این آثار، «اوج» دوره کاری ماندلشتام لقب گرفت. علاوه بر این ماندلشتام آثاری را هم نوشت که در زمان حیاتش امکان چاپ نیافت؛ مثل *گفتگو در باره دانه* که آن را در ۱۹۳۰ نوشت اما اولین بار در ۱۹۶۷ به چاپ رسید. دهه سی دهه پایانی برای ماندلشتام بود. او به جرم سرودن شعر *هجوآمیزی در باره استالین*، حاکم قدر قدرت شوروی، در شب سیزدهم مه ۱۹۳۴ در آپارتمان مسکونی‌اش در مسکو، و در حضور مهمانش آنا آخمتووا، بازداشت شد. شعر ماندلشتام در باره استالین بسیار تند بود و در آن زمان آدم‌ها به خاطر جرمی بسیار کوچک‌تر از این به جوخه تیرباران سپرده می‌شدند. اما استالین در یک ژست متواضعانه از اعدام شاعر منصرف شد و به پلیس مخفی‌اش دستور داد ماندلشتام را «متزوی کنید اما سالم نگهش دارید». به این ترتیب ماندلشتام به همراه همسرش به جای بد آب و هوایی به اسم چردین تبعید شدند. ماندلشتام در اکتش به شرایط دشوار زندگی‌اش دست به خودکشی زد اما زنده ماند. بوخارین، که از حامیان ماندلشتام بود و هنوز مغضوب استالین نشده بود به نفع شاعر پادرمیانی کرد و خطاب به استالین نوشت: «شاعران همیشه برحق هستند، تاریخ طرف آن‌ها را می‌گیرد.» استالین سرانجام رضایت داد که شاعر به ورونژ انتقال یابد. ورونژ تبعیدگاه به نسبت راحت‌تری بود به طوری که ماندلشتام توانست از این به قول خودش «فضای تنفسی» برای سرودن شعرهای تازه استفاده کند؛ شعرهایی که بعدها در ۱۹۸۰ با عنوان *دفترهای ورونژ* چاپ و منتشر شدند. ماندلشتام در مه ۱۹۳۷ اجازه اقامت در مسکو را پیدا کرد اما جامعه هراسیده پایتخت نشین با او همچون طاعون‌زده‌ها برخورد می‌کرد. ماندلشتام حتا در این شرایط نیز آزادانه حرف و نظرش را بیان می‌کرد و هراسی از تبعات رک‌گویی‌اش نداشت. این در حالی بود که استالین از مدتی پیش دست به کار کشتار دسته‌جمعی مخالفان بالقوه و بالفعل شده بود، ماندلشتام سرانجام در دوم مه ۱۹۳۸ برای دومین بار

بازداشت و این بار به تحمل پنج سال کار اجباری در سیبری شرقی محکوم شد. اما او از حیث بدنی ضعیفتر از آن بود که بتواند چنین مجازاتی را تاب بیاورد. ماندلشتام به احتمال قوی در ۲۷ دسامبر ۱۹۳۸ در جایی نزدیک ولادیوستوک در سیبری شرقی بر اثر بیماری و گرسنگی درگذشت.

نادژدا یا کفلنا خاریتا، همسر اوسپ ماندلشتام، در ۳۱ اکتبر ۱۸۹۹ در سارائف متولد شد. مادرش پزشک بود اما شغل پدرش نامشخص است. نادژدا در یکی از نامه‌هایش نوشته است که والدینش «آدم‌های خوب و بسیار تحصیل کرده‌ای بودند». او خواهری به اسم آنا و برادری به اسم یوگنی داشت که بعدها نویسنده شد. نادژدا خیلی زود به اتفاق خانواده به کی‌یف رفت و دوران کودکی و نوجوانی‌اش را در آن‌جا گذراند. او در کی‌یف در استودیوی آ. آ. آکستر در رشته هنر درس خواند و در همین‌جا بود که با لیوبا، همسر آتی ایلیا ارنبورگ نویسنده معروف شوروی، دوست شد. دوست دیگرش آ. گ. تایشلر بود که بعدها نقاش معروفی شد. دیگر آشنای نادژدا در این دوران بلومکین بود که پس از انقلاب اکتبر اقدام به قتل کنت میر باخ سفیر آلمان در شوروی کرد. (بلومکین همان کسی است که در سال‌های آغاز انقلاب بزرگ‌ترین تهدید علیه جان اوسپ ماندلشتام بود.) نادژدا در سال ۱۹۱۹ با اوسپ آشنا شد و سه سال بعد با او ازدواج کرد. نادژدا که به زبان‌های اصلی اروپایی مسلط بود و توان ترجمه کردن از زبان‌های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی به زبان روسی را داشت در دهه بیست قرن بیستم کتاب‌های زیادی را ترجمه کرد. نادژدا و شوهرش، مثل بسیاری از روشنفکران قدیمی دیگر، برای گذران زندگی مجبور به ترجمه انجومی از کتاب‌ها شدند. نادژدا در جایی گفته است: «تعداد این کتاب‌ها خیلی زیاد است؛ فقط خدا می‌داند که ما در آن سال‌ها چه چیزهایی که ترجمه نکردیم». رمان‌های ماشین آپتون سینکلر و کاپیتان مین رید از جمله رمان‌هایی است که نادژدا آن‌ها را به روسی ترجمه کرده است. نادژدا پس از مرگ شوهرش در راستای یک سنت ارزنده روسی، به عنوان بیوه شاعر وظیفه حفظ و حراست از سروده‌ها و نوشته‌های باقیمانده از شوهرش را بر عهده گرفت و تا پایان عمر در همین مسیر گام برداشت. نادژدا پس از مرگ شوهرش به تدریس زبان انگلیسی در شهرهای دورافتاده روسیه امرار معاش می‌کرد. او در ۱۹۵۶ توانست مدرک دکترایش را در رشته زبان‌شناسی انگلیسی بگیرد و عنوان رساله‌اش هم «کاربردهای حالت مفعولی بر اساس نوشته‌های برگرفته از نمونه‌های شعری انگلوساکسون» بود. نادژدا در سال ۱۹۶۴ سرانجام اجازه یافت در مسکو اقامت کند و در همین سال نوشتن کتاب امید علیه امید را آغاز کرد. سال ۱۹۷۰ که ترجمه انگلیسی این کتاب در غرب چاپ شد، خوانندگان غربی برای نخستین بار در جریان زندگی سرشار از رنج و مبارزه اوسپ ماندلشتام - که به اعتقاد بسیاری از منتقدان، بزرگ‌ترین شاعر روسیه در قرن بیستم است - قرار گرفتند. کتاب به قدری تأثیرگذار بود که حتا اشعار و سروده‌های ماندلشتام را هم تحت‌الشعاع خود قرار داد. کتاب امید علیه امید فراتر از شرح آلام و مصائب اوسپ ماندلشتام، به توصیف فضای وحشتناک و هولناکی می‌پردازد که نویسندگان، روشنفکران و هنرمندان شوروی در اوج دوره ارباب و وحشت استالینی در آن زندگی و کار می‌کردند. این کتاب در واقع یکی از بهترین منابع برای شناخت زندگی اجتماعی و نیز زندگی روشنفکری در

روسیه استالینی است. البته امید علیه امید عمدتاً کتاب خاطرات است، اما خیلی پیش‌تر از کتاب خاطرات صرف است. اگر بگوییم کتاب مربوط به خاطرات نویسنده از نوزده سال زندگی مشترکش با اوسپ ماندلشتام - یعنی از اول مه ۱۹۱۹ تا اول مه ۱۹۳۸ - می‌شود، تا حدی درست گفته‌ایم، اما این تعریف کفایت نمی‌کند زیرا شامل انبوهی از نکاتی نمی‌شود که خواننده از آن‌ها لذت خواهد برد. در درجه نخست شخصیت جالب خود نویسنده است. سبک نگارش کتاب که - به قول مکس هیوارد^۱ - برگرفته از شیوه سخن گفتن خود نادرده است، فوق‌العاده زیباست. روحیه سرسختانه این زن به صفحات کتاب جان بخشیده و زاویه دید خاص او در همه جای کتاب دیده می‌شود. با وجود این، خود نادرده، شخص خودش، وجود ظاهری و بیرونی‌اش، به طرز شگفتی در کتاب غایب است. کتاب نادرده بیش از هر چیز کتابی در باره شوهرش و شاعری است که او کاملاً خود را در زمان زندگی مشترکشان و پس از آن وقف او کرده بود. نویسنده هرگز هیچ تمایلی ندارد خودش را در کتابش به رخ بکشد. اوسپ ماندلشتام بزرگ‌ترین شاعر روسیه در دوره مدرن نام گرفته است و اگر تلاش‌های نادرده نبود اشعار این شاعر بزرگ قطعاً نابود می‌شد و هرگز به دست آیندگان نمی‌رسید. کتاب امید علیه امید جدای از همه ویژگی‌هایش، حکایت همین موضوع نیز هست که چگونه نادرده توانست آثار شوهرش را از نابودی حتمی نجات بدهد.

دانشجویان دانشکده ریاضیات در دانشگاه مسکو در سال ۱۹۶۵ بنا به ابتکار خودشان برای اولین بار در شوروی شب شعری برای بازخوانی اشعار اوسپ ماندلشتام برپا کرده بودند. ایلیا ارنبورگ، دوست قدیمی اوسپ و دوست قدیمی‌تر نادرده، ریاست جلسه را بر عهده داشت. بزرگان دیگری مثل نیکالای چوکوفسکی، ن. ل. استپانف، وارلام شالامف و آرسنی تارکوفسکی هم حاضر بودند و هریک شعری از ماندلشتام را دکلمه کردند. در اواسط جلسه ایلیا ارنبورگ به اطلاع حاضران در جلسه رساند که: «نادرده باکفلتقا هم در سالن حضور دارد. این بانوی بزرگوار همه آن سال‌های سخت را در کنار ماندلشتام گذراند، همراه او به تبعید رفت، و شعرهایش را نجات داد. نمی‌توانم زندگی اوسپ ماندلشتام را بدون همسرش تصور کنم. تردید داشتم که به شما بگویم او در این‌جا بین ما حضور دارد...» حضار به محض شنیدن این جملات به پا خاستند و برای مدت طولانی دست زدند. سرانجام نادرده به پا خاست و سکوتی بر سالن حکمفرما شد. او رو به جمعیت کرد و گفت: «ماندلشتام نوشت من هنوز به میخ و ستایش‌ها عادت نکرده‌ام... فراموش کنید که من این‌جا هستم. از شما متشکرم.» نادرده روی صندلی‌اش نشست اما تشویق‌ها تا مدتی طولانی ادامه یافت.

۱. مترجمی که کتاب امید علیه امید را از روسی به انگلیسی ترجمه کرده و رابطه نزدیکی با نویسنده کتاب داشت. - م.

در رثای
نادژدا ماندلشتام
(۱۸۹۹ - ۱۹۸۰)
به قلم جوزف پرودسکی

نادژدا ماندلشتام از ۸۱ سال عمرش، نوزده سال را به عنوان همسر اوسپ ماندلشتام، بزرگ‌ترین شاعر روسی قرن بیستم، و ۴۲ سال را به عنوان بیوه او سپری کرد. مابقی، دوران کودکی و جوانی اش بود. در جمع افراد تحصیلکرده، به ویژه در بین اهالی ادبیات، صرف بیوه یک مرد بزرگ بودن کفایت می‌کند که چنین فردی صاحب هویت شود. این به ویژه در روسیه صدق می‌کند؛ کشوری که رژیمش در دهه‌های سی و چهل قرن بیستم با چنان بازدهی بالایی مشغول تولید بیوه‌های نویسندگان بود که در اواسط دهه شصت تعداد آن‌ها کفایت می‌کرد تا یک اتحادیه صنفی تشکیل بدهند.

آنا آخمتووا عادت داشت بگوید: «نادیا^۱ خوشبخت‌ترین بیوه‌ها بود.» منظور او از بیان این جمله، اشاره به بازشناسی جهانی اوسپ ماندلشتام در دهه شصت بود که به همت نادژدا محقق شده بود. اوسپ دوست شاعر آخمتووا بود و طبیعتاً تمرکز اصلی در جمله آخمتووا در باره نادژدا، شوهر نادژدا بود و نه خود او. اما این نگاه آخمتووا، به رغم درست بودنش، نگاهی از بیرون بود. زمانی که بازشناسی اوسپ ماندلشتام در دهه شصت به تدریج شروع شد، مادام ماندلشتام بانوی شصت و چند ساله‌ای بود که با تنی آسیب‌دیده از انواع بیماری‌ها در عسرت و تنگدستی زندگی می‌کرد. همچنین نباید از یاد برد که جهانگیر شدن بازشناسی اوسپ ماندلشتام هنوز شامل «یک ششم کل مساحت کره زمین»، یا به عبارتی خود روسیه، نمی‌شد. پشت سر نادژدا، دو دهه بیوه بودن، محرومیت مطلق، جنگ ویرانگر جهانی، و ترس هر روزه از احتمال

۱. Nadya؛ مصغر نادژدا.

دستگیری توسط مأموران پلیس مخفی وجود داشت. او از نظر رژیم شوروی همسر یک «دشمن خلق» بود و همین کفایت می‌کرد تا دستگیرش کنند. فقط مرگ بود که توانست برایش آرامش به همراه آورد.

من اولین بار نادرذا را دقیقاً در همین زمان، در زمستان ۱۹۶۲، در شهر پسکوف^۱، ملاقات کردم. من به همراه دو تن از دوستانم برای دیدن کلیساهای پسکوف (که به نظرم زیباترین کلیساهای امپراتوری روسیه بود) به این شهر رفته بودیم. آنا آخمتووا زمانی که از قصدم برای این سفر با خبر شد پیشنهاد کرد که به دیدار نادرذا ماندلشتام هم بروم. نادرذا در آن زمان مشغول تدریس زبان انگلیسی در یک مؤسسه تربیتی در پسکوف بود. آخمتووا تعدادی کتاب به من داد تا آن‌ها را به دست نادرذا برسانم. این اولین بار بود اسم نادرذا ماندلشتام را شنیده بودم: حتی نمی‌دانستم او زنده است.

نادرذا در یک آپارتمان اشتراکی کوچک که شامل دو اتاق می‌شد زندگی می‌کرد. اتاق اول را زنی اشغال کرده بود که اسمش به اندازه کافی عجیب و استعاری بود: نیتسوتایوا^۲ (که می‌توان آن را «نه - تسوتایوا»^۳ ترجمه کرد). مادام ماندلشتام ساکن اتاق دوم بود. این اتاق فقط هشت مترمربع مساحت داشت؛ به اندازه مساحت یک توالتر در خانه یک آمریکایی طبقه متوسط. پیش‌تر فضای اتاق را یک تختخواب آهنی دو نفره اشغال کرده بود؛ دو صندلی حصیری، یک قفسه لباس با یک آینه کوچک، و یک میز کوچولوی چندکاره که روی آن باقیمانده‌های شام نادرذا به چشم می‌خورد نیز وجود داشت. روی میز، کنار ظرف‌ها، کتاب گشود شده خاریشت و روباه^۴ آیزیا برلین^۵ دیده می‌شد. حضور این کتاب جلد تومز در این سلول کوچک، و صرف این واقعیت که نادرذا آن را به محض شنیدن صدای در خانه‌اش در زیر بالشش پنهان نکرده بود، دقیقاً حکایت از آغاز دوره آرامش نسبی داشت.

بعد فهمیدم که کتاب را آخمتووا برای نادرذا فرستاده بود. آخمتووا به مدت تقریباً نیم قرن نزدیک‌ترین دوست ماندلشتام‌ها بود: ابتدا دوست هر دوی آن‌ها بود و سپس فقط دوست نادرذا. آخمتووا خودش دو بار بیوه شده بود. شوهر اولش نیکالای گومیلیوف^۶ در سال ۱۹۲۱ توسط

1. Pskov

2. Nyetsvetaeva

3. Tsvetaeva؛ ماریتا ایوانوونا تسوتایوا (۱۸۹۲ - ۱۹۴۱) از شاعره‌های بزرگ روسیه و همدوره اوسیب ماندلشتام، باسترناک و مایاکوفسکی بود. وی خودکشی کرد. جوزف برودسکی متخصص اشعار تسوتایوا بود. - م.

4. *The Hedgehog and the Fox*

5. Isaiah Berlin؛ نویسنده و فیلسوف انگلیسی روس تبار که رابطه دوستانه‌ای با آنا آخمتووا داشت. - م.

6. Nikolai Gumilyov

«چکا»^۱ اعدام شد و شوهر سومش هم نیکالای پونین^۲، مورخ تاریخ هنر، در اردوگاه کار اجباری جان سپرد. آخمتووا به هر طریق ممکن به نادژدا کمک می‌کرد، و در حین سال‌های جنگ عملاً جان نادژدا را با قاچاقی بردن او به تاشکند، شهری که برخی از نویسندگان را از مرکز کشور به آنجا تخلیه کرده بودند^۳، نجات داد. آخمتووا در آن سال‌ها با سهمیه کردن نادژدا در سهمیه نان روزانه‌اش اجازه نداد او از گرسنگی بمیرد. آخمتووا حتا با وجودی که دو شوهرش توسط رژیم کشته شده و پسرش هم تا هجده سال مجبور به اقامت در اردوگاه‌های کار اجباری شده بود یک جورهایی مرفه‌تر از نادژدا ماندلشتام بود و تنها دلیلش هم این بود که رژیم شوروی آخمتووا را به عنوان نویسنده به رسمیت شناخته و به وی اجازه اقامت در لنینگراد و مسکو داده بود، هر چند که این به رسمیت‌شعاسی از سرِ اکراه بود. برای نادژدا، که همسر یک «دشمن خلق» محسوب می‌شد شهرهای بزرگ، خیلی ساده، دور از دسترس بودند و وی اجازه اقامت در این شهرها را نداشت.

این زن دهه‌ها در حال فرار بود. او چند صبحی را در یک شهر یا روستای دورافتاده سپری می‌کرد و به محض این که اولین نشانه‌های خطر را می‌دید بارش را می‌بست و به جای پرت و دورافتاده دیگری می‌رفت. این وضعیت هیچ‌کس بودگی به تدریج به طبیعت ثانویه‌اش تبدیل شد. او زن لاغر و کوتاه‌قدی بود که با گذر سال‌ها پیش‌تر و بیش‌تر مجاله شده؛ انگار سعی داشت خود را به چیزی بی‌وزن تبدیل کند تا در لحظه فرار به آسانی از نظرها محو شود. بر همین منوال، عملاً هیچ‌گونه متعلقات مادی‌ای نداشت: نه میز و صندلی، نه شیء هنری، نه هیچ کتابخانه‌ای. کتاب‌ها، حتا کتاب‌های خارجی، هرگز برای مدت طولانی در دستش باقی نمی‌ماندند. او پس از خواندن یا تورق کردن هر کتابی آن را بی‌درنگ به فرد دیگری می‌داد - کار درستی که با کتاب‌ها باید کرد. در سال‌هایی که نادژدا در حد اعلائی ثروت و رفاه به سر می‌برد، در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، گران‌قیمت‌ترین چیز در آپارتمان یک‌خوابه‌اش در حومه مسکو یک ساعت کوکو بود که آن را روی دیوار آشپزخانه‌اش نصب کرده بود. دزدانی، که به خانه می‌آمدند، و همین‌طور آن‌هایی که با حکم تفتیش به آن‌جا می‌آمدند، حسابی تومید می‌شدند.

در آن سال‌های «رفاه»، در پی انتشار دو کتاب خاطرات نادژدا ماندلشتام^۴ در غرب، آشپزخانه

۱. cheka؛ اولین تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی شوروی که بعدها به انکاود، گپو و ک‌گ‌ب تغییر نام داد - م.

2. Nikolai Punin

۳. رژیم شوروی در پی حمله آلمان به این کشور بخشی از نویسندگان شوروی را برای مصون ماندن از حملات احتمالی آلمانی‌ها از مناطق نزدیک به جبهه به مناطق امن و دورافتاده‌ای مثل تاشکند منتقل کرد - م.

۴. منظور کتاب امید علیه امید و امید وانهاده است. هر دو کتاب به ترجمه مکس هیوارد ابتدا به زبان انگلیسی چاپ و منتشر شدند. - م.

نادژدا به زیارتگاهی درست و حسابی مبدل شد. تقریباً هر دو شب یکبار بهترین آدم‌هایی که از دوران استالین جان سالم به در برده یا پس از مرگ او به دنیا آمده بودند دور میز چوبی درازی، که ده برابر بزرگتر از میز نادژدا در اتاق مسکونی‌اش در پسکوف بود، دور هم جمع می‌شدند. تقریباً این‌طور به نظر می‌رسید که نادژدا قصد دارد آن دهه‌هایی را که مطرود زندگی کرده بود جبران کند. با وجود این، شک دارم موفقیتی در انجام این کار به دست آورده باشد. من بفهمی نفهمی نادژدا را در آن اتاق کوچک در پسکوف، یا در کنج آپارتمان آخمتاوا در لنینگراد، که هر بار قاچاقی از پسکوف به لنینگراد می‌آمد در آن‌جا اقامت می‌کرد، یا در آپارتمان شکلوفسکی‌ها^۱ در مسکو که ناگهان از عمق تاریکی راهرو سر و کله‌اش پیدا می‌شد، بهتر به یاد دارم. شاید دلیل این که من نادژدا را این‌گونه روشن‌توبه خاطر سپرده‌ام این باشد که او بیش از هر چیزی در ذاتش مطرود بود؛ یک فراری، یا به قول اوسپ ماندلشتام که نادژدا را در یکی از شعرهایش وصف کرده، «سائل-دوست»؛ و به راستی نادژدا تا پایان عمر مطرود باقی ماند.

نادژدا در ۶۵ سالگی شروع به نوشتن دو کتاب خاطراتش کرد. نکته کاملاً بهت‌انگیزی در این‌جا وجود دارد. در خانواده ماندلشتام‌ها این اوسپ بود که نویسنده بود؛ نادژدا نویسنده نبود. اگر نادژدا قبل از دو کتاب خاطراتش هم چیزی نوشت، یا نامه‌هایی به دوستانش بود یا درخواست‌هایی خطاب به دادگاه عالی شوروی. نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که کتاب‌های خاطرات نادژدا از جنس کتاب‌های نویسندگانی نیست که در دوره آرامش بازنشستگی‌شان خاطرات زندگی طولانی و پرحادثه‌شان را به روی کاغذ آورده‌اند. زیرا ۶۵ سالگی نادژدا اصلاً یک امر طبیعی نبود. بی‌دلیل نیست که در نظام کفتری شوروی عبارتی وجود دارد که تصریح می‌کند در برخی اردوگاه‌های کار اجباری هر سال خدمت معادل با سه سال خدمت در مشاغل معمولی است. بر همین اساس، طول عمر بسیاری از روس‌ها در قرن بیستم بی‌شبهت به طول عمر پیامبران کتاب مقدس نیست؛^۲ پیامبرانی که نادژدا با آن‌ها در یک چیز مشترک بود: پایبندی به عدالت.

اما این فقط پایبندی نادژدا به عدالت نبود که باعث شد او در ۶۵ سالگی بنشیند و از اوقات استراحتش برای نوشتن این کتاب‌ها استفاده کند. آنچه باعث به وجود آمدن این کتاب‌ها شد عبارت بود از یک جمع‌بندی در باره همان فرایندهایی که قبلاً یک بار در تاریخ ادبیات روسیه رخ داده بود. منظورم برآمدن نثر عظیم روسی در نیمه دوم قرن نوزدهم است. این نثر، که انگار از ناکجاآباد سر برآورده، به مثابه معلولی که نمی‌توان عامل به وجود آورنده‌اش را ردگیری کرد، در

1. Shklovsky

۲. در سفر آفرینش کتاب مقدس آمده است که پیامبران این‌قدر عمر کردند: آدم ۹۳۰ سال، شیث ۹۱۲ سال، انوس ۹۰۵ سال، کنعان ۹۱۰ سال، نوح ۹۵۰ سال، لامح ۷۷۷ سال و... - م

«خاطرات نادژدا ماندلشتام مطمئناً درخشان‌ترین شرحی است که ما از زندگی در شوروی زیر پاکسازی‌های خونین دههٔ ۱۹۳۰ داریم...»
نیویورک تایمز

«کتابی مهم، جذاب و متأثرکننده... چشم‌اندازی لرزه‌آور از روسیه زیر مهر ترور و ارباب حکومتی...»

نیوزویک

«کسی که این کتاب را خوانده باشد نمی‌تواند نبوغ آن را انکار کند...»
نیویورکر (جرح اشتاینر)

«کتابی به غایت جدی و گیرا که حقایق تلخی را در بارهٔ کشتار دسته جمعی‌ای که زیر اسم «پیشرفت» و دیگر واژه‌های زیبایی از این دست انجام شد، باز می‌گوید... درسی بزرگ در جامعه‌شناسی و رفتارشناسی انسانی...»

ایساک باشویس سینگر

«نه صرفاً یک کتاب خاطرات که شرحی ارزشمند از زندگی فرهنگی روسیه و مجموعه‌ای به همان اندازه ارزشمند از تاملات یک شاهد تیزبین در بارهٔ ذات و منش توتالیتاریسم... اثری کلاسیک در نوع خودش.»
ایروینگ هاو

«هیچ کتابی به اندازهٔ این کتاب نتوانسته جهنم دره‌ای را که روسیه در زیر حکومت استالین به آن مبدل شد شرح دهد. این کتاب در عین حال شرح درخشان است در بارهٔ اوسپ ماندلشتام، بزرگ‌ترین شاعر روسی قرن بیستم، که از زبان بیوهٔ وفادارش بیان شده است.»

هریسون سالیسوری



۶۵۰۰۰ تومان

